

ابن سینا

هر گاه در مسئله ای سرگردان می ماندم و برحد و سطقیاس دست نمی یافتم بمسجد جامع میرفتم و نماز میگذاردم و در برابر آفریننده همگان فروتنی میکردم تا اینکه دشواری بر من گشاده میشد و مشکل من آسان میگشت : در مقدمه گذشته اشاره شد که برای آنها که بدنبال رمز اصلی شخصیت های بزرگ جهانی هستند مسائل کوچک زندگی اهمیت بزرگی را دارا نمی باشد ولی از آنجا که تحصیل دانائی عمیق تری در باره عقاید و انکار ابن سینا مستلزم اطلاع مختصری از شرح حال و زندگی اومی باشد ما نیز قبل از بحث اصلی خود این مسئله را با ایجاز بیان می کنیم و آنگاه بعقاید و آراء او می پردازیم ...

زندگی ابن سینا : (۱)

ابوعلی حسین ابن عبدالله ابن حسن ابن علی ابن سینا در سال ۳۷۰ (۲) در قریه خر میشن نزدیک افشنه از قراء بخارا متولد شده است و بنامهای مختلف شیخ الرئیس، حجه الحق - شرف الملک .. و در اروپا در زیر عکسهای بی شمار او که در کتابخانه ها و مجامع علمی با ذکر نام نقاش و سنه ترسیمه دیده می شود بنامهای AVICENNA و بیشتر CAVIENNE اشاره شده است .

پدر او عبدالله میرزای قریه و مادرش ستاره می باشد ..

۱- این قسمت از شرح خاطرات ابوعلی بقلم خود او و شاگردش ابوعبید جورجانی اقتباس شده است .

۲- در بابت سال تولد او اقوال مختلف است ولی معتبرترین قولها همین ۳۷۰ است.

در ۵ سالگی همراه پدر و مادر به بخارا میرود. پدر او از فرقه اسماعیلیه بود که جلسات بحث اسماعیلیه اکثر در منزل آنها تشکیل می شده .. و عبدالله علاقه زیادی داشت که از کودکی فرزندان خود را با عقاید خود بزرگ کند و بهمین لحاظ همیشه حسین با برادرش محمود رامچوهر می کرد تا در جلسات آنها شرکت نمایند و چندی بعد محمود برادر حسین با نهایی گروید .. ولی حسین که از همان اوان بچه عادی نبود .. کمتر سخن می گفت و بیشتر فکرمی کرد و گوش می داد، حاضر نبود تحت تاثیر تلقینات آنها و احساسات خود قرار گرفته و تقلیدی کرده و خود را با آنها ملحق سازد ... تحصیلات ابتدائی خود را در بخارا فرا گرفت .. برای نبوغی که محیط آزاد و مساعدی برای پرورش خود بیابد بدون شك می بایست سریع تر از تصور مارتقی کند - او در محیطی زندگی می کرد که در تحت حکومتی متکی بطرز تفکری منطقی، سطح فرهنگ تا آنجا بالا رفته بود که حساب را نزد **بقال بخارائی** - ریاضی را نزد **محمود مساح** فقه را نزد **اسماعیل زاهد** فرا گرفته در جزو بهترین سالکان در می آید .

منطق فروریوس (۱) را نزد **ابو عبد الله ناتلی** موسوم به **متفلسف** می آموزد علاوه از منطق - کتاب اقلیدس را نزد ناتلی می خواند و همه وقت از استاد جلو تر بود و پس از آنکه ه شکل از هندسه را درس گرفت بقیه را نزد خود تمام کرد، آنگاه **المجسطی بطلمیوس** را شروع نموده و وقتی به بحث اشکال و مسائل هندسه رسید ناتلی باو گفت که تو خود اینها را بخوان و حل کرده بمن نشان بده تا خطا و صواب تو را بنمایانم ، هنوز استاد از جی خود بر نخاسته تمام مسائل و شروع را تشریح و حتی بسیاری از آنها را که برای خود استاد مجهول بود حل می کند. و گاه گاه او استاد خرد قرار می گیرد . و ناتلی وقتی نبوغ او را می بیند سفارش بیشتری در حق او پیدایش می نماید .

در این موقع ناتلی بگزرگان میرود و خود ابن سینا بمطالعه کتابهای **حصوص - مشروح - طبیعیات - الهیات** می پردازد و چون بطلب علاقه مند می شود در مدت کوتاهی آنرا نزد **عیسی ابن یحیی ابوسهل (۲)** و بقولی در نزد

۱ - منطق فروریوس یا **ایسا غوجی** عبارتست از مبحث کلیات پنجگانه در منطق که عبارتند از : نوع - جنس - نصر - عرض عام - خاص

۲ - از عیسویان گرگان بوده که در خراسان طبابت میکردند

ابو منصور حسن بن نوح قمری استاد طب (۱) فرا گرفته و در ۱۶ سالگی بمدوا پرداخته و دوره کارورزی را در ۱۸ سالگی خاتمه می دهد.

در این موقع امیر نوح بن منصور سامانی سخت بیمار گردید و بدنبال او که شهرتش را شنیده بود - می فرستد و چون از عهدہ معالجه امیر بخوبی برمی آید مقرب درگاه امیر می گردد .

نبوغ شگرف، ابن سینا در تحت رهبری افکار عالی او شیخ را بر میانگیزد که برخلاف کوته فکرائی که از این پیش آمدها جدا کتر استفاده مادی یا مقامی رامی برند - کوششی کند تا بردانش خود بیافزاید و روح تشنه او بکتابخانه سلطان راه یابد و بقول خود :

« بسرایبی اندر شدم که خانهای بسیار داشت و در هر خانه ای صندوقهای کتاب بود که رویهم انباشته بودند - در یک خانه کتابهای تازی - شعر - در دیگری ققه و بدین گونه در هر خانه ای کتابهای دانش - پس بر فهرست کتابهای اوائل (پیشینیان) نگریستم و هر چه از آنها را که بدان نیاز داشتم خواستم و کتابهایی یافتم که نام آنها بیساری از مردم نرسیده بود منمهم پیش از آن ندیده بودم و پس از آنهم ندیدم - پس این کتابها را خواندم و از آنها سود برداشتم و چون به ۱۸ سالگی بر رسیدم از همه این دانشها فارغ آمدم - »
در این موقع حریق در کتابخانه رخ میدهد که دشمنان شیخ او را متهم می کنند در حالی که از چنین مردی باچنان دانشی و معرفتی بعید بنظر میرسد .

همانطور که ملاحظه شد شیخ در ۱۸ سالگی از تمام دانشها فارغ می شود و در فاصله بین ۱۶ تا ۱۸ سالگی است که شب و روز بمطالعه مشغول بود، و در همین موقع است که بمطالعه الهیات، کتاب ما بعد الطبیعه (متافیزیک) ارسطو می پردازد و آنرا چهل بار می خواند و همه آنرا حفظ می کند بدون آنکه بفهمد بقول خود :

(.. با این همه آنرا نمیفهمیدم و بدان راه نمی بردم و از خود نا امید شدم و گفتم برای فهم این کتاب راهی نیست »

تا بطور اتفاقی در بازار کتاب فروشان اغراض ما بعد الطبیعه فارابی را باصرار دلالتی بسه درهم می خورد و با ناامیدی بمطالعه می پردازد و : « در همان زمان اغراض این کتاب بر من گشاده شد - و از آن شادی کردم و روز دیگر

۱- قول دکتر نجم آبادی استاد دانشکده پزشکی

چیز بسیار بتهی دستان صدقه دادم و سپاس خدای را « در این دو سال در سنی که تمام دوستان او — همسالان او — همیشه و نوش و جواب هیجانان جوانی مشغول بودند .. شیخ آنی از مطالعه غافل نبوده و :

« در این مدت هیچ شب را تا پایان نخفتم و هیچ روز را جز آن کاری نداشتم و هر چه بود بر من آشکار شد و گرد آمد و چون بر آن نگریدم مقدمات قیاس بر من ثابت می شد و آنها را بدین گونه مرتب می کردم و چندان بر آن می نگریدم تا نتیجه می رسیدم و بشرط مقدمات آن رفتار می کردم تا بر من حقیقت حق در آن مسئله محقق می شد و هر گاه در مسئله سرگردان می ماندم و بر حد وسط قیاس دست نمی یافتم بمسجد جامع میرفتم و نماز می گزاردم و در برابر آفریننده همگان فروتنی می کردم تا اینکه دشواری بر من گشاده می شد و مشکل من آسان می گشت »

شیخ تا این موقع خوشه چین خرمن علوم بود، اکنون دوره استحصال فرا رسیده و موقعی است که چون خورشید نور بخشد و راهنما باشد .

و بنا بدرخواست همسایه خود **ابوالحسن عروسی** کتاب **المجموع** را که در تمام علوم بجز ریاضیات است تحریر میکند و این اولین کتاب اوست در سن ۲۹ سالگی — آنگاه بدرخواست **ابوبکر برتی خوارزمی الحاصل و الموصول** را در باره فلسفه — در ۲۰ جلد و **بعده البروالاثر** را مینویسد و از این دو کتاب متأسفانه امروز اثری در دست نیست در ۳۳ سالگی پدرش وفات یافته و خواه و ناخواه او را از یک محیط علمی خالص بمحیط اجتماع و کشاکش تنازع بقاء می کشاند و اجباراً از بخارا خارج و بگرگانج رفته و بکمک **ابوالحسن سهیلی** وزیر دربار امیر **علی بن مأمون** در لباس فقها باطیلسان و تحت الحنک راه یافته و برایش مقرری تعیین می شود و چون سلطان محمد غزنوی بر خوارزم مسلط شد **ابوالفضل حسن بن میکال** را مأمور می کند که نزد مأمون خوارزمشاهی رفته بوعلی و سایر علمای دربار او ببرد —

می گویند شیخ چون شنید مذهب سلطان محمد سنی بوده با او عداوت داشته است و شیخ قبل از آنکه عازم غزنین گردد بکمک **ابوالفضل حسن بن میکال** همراه با ابوسهل مسیحی بعزم گرگان حرکت می کند و در راه با سختی زیادی — گرسنگی و تشنگی روبرو میشوند که ابوسهل طاقت نیاورده تلف می شود و شیخ خود را بگرگان نزد **قابوس** میرساند و در اینجا هم شیخ

باتشخیص اعجاز آمیز مرض عشق خواهر زاده قابوس وشمگیر شهرتش
بعد اعلی میرسد - و پس از دستگیری قابوس شیخ بدهستان رفته و در آنجا
سخت مریض می شود در اینموقع است که شاگرد باو فای او ابو عبید جوزجانی
باو می بینند و مدت ۲۵ سال یعنی تا آخر عمر استاد را رها نمی کند، تا
اینجا شرح زندگی شیخ بقلم خود او می باشد با شعر معروف زیر ختم شده
است :

لما عظمت فلیس مصر و اسعی لما غلا ثمنی عدمت المشتري

وقتی عظیم شدم شهری نبود که گنجایش مرا داشته باشد - همچنین
که بهایم بالا گرفت بی مشتری ماندم از این بعد آنچه نقل می شود قول
شاگرد اوست -

... در این موقع در گرگان ابو محمد شیرازی روی ارادت بشیخ
خانه ای برای او تهیه کرده و هر روز جلساتی تشکیل داده و شیخ المصططی و منطق
و ا درس میداد و ابر عبید هم تحریر میکرد تا کتابهای المختصر و المبداء
و المعاد - الارصاد الکلیه - قسمت اول قانون - مختصر المصططی و رساله
های زیادی تهیه شد .

شیخ از گرگان به نزد ملک خاتون مادر مجد الدوله رفته و مرض
سودای او را معالجه می نماید و همانجا المعاد را می نویسد بعد بقزو بن و سپس
همدان نزد کد بانویه میرود - شمس الدوله برادر مجد الدوله حاکم همدان
از وجود او مطلع او را دعوت می کند و چون مرض قو لنج او را معالجه می کند
در جزو ندیمان او قرار گرفته و کمی بعد - وقتی در جنگ با عناد شکست
می خورد وزارت را بشیخ وامیگنارد - در زمان وزارت شیخ سپاهیان بعلمت
نرسیدن مقرری شورش کرده و بتحریک مخالفین بخانه شیخ ریخته و محضوس
کتابهای او را بغارت میبرند و بدرخواست آنان امیر اجمارا شیخ رامعزول
می سازد - و او نیز مدت ۴۰ روز در خانه دوست خود پنهان بود تا این
که در اثر عودض امیر و معالجه مجدد آن دوباره بوزارت میرسد .

در این هنگامه است که بنا بدرخواست شاگرد دانش پژوهش که همیشه شیخ را
و اداب بنوشتن عتساید خود می نموده است شفا و قسمت اول قانون را
می نویسد -

پس از فوت شمس الدوله - شیخ با علاء الدوله حاکم اصفهان
مکاتبه نموده و از ترس مخالفین در خانه ابوطالب عطار پنهان بود - در

همین حالت است که باز هم ابو عبیدشاه گرد او از فرصت استفاده کرده شیخ را وادار می کند کتاب فناء را بجز میث نبات و حیوان تمام می کند که در این هنگام بجز مکاتبه با علاءالدوله او را گرفته و در قلعه فرسجان زندانی میکنند و بیت معروف زیر را در این وقت سروده است :

دخولای بالیقین کما تراه وکل الشک فی امرالخروج

۴ ماه زندان فردجان برای شیخ فرصت مناسبی است تا دور از جنجالهای سیاسی دانش خود را در دسترس نسل بعد - آیندگان - قرار دهد و در اینجاست که کتابهای - الهدایه - رساله حی بن یقظان - القولنج را می نویسد - وقتی علاءالدوله (۱) همدان را می گیرد شیخ را نیز آزاد می کند ولی شیخ از ترس دشمنان خون پس از چندی همراه برادرش محمود و ابو عبید شاه گردش و دو تن غلام در لباس صوفیان باصفهان حرکت می کند و در **مدرستان** از طرف علاءالدوله مورد استقبال قرار میگیرد - و در اصفهان شبهای جمعه جلسات بحث و انتقاد با شکوهی از علماء دائر می گردد در اصفهان شیخ شفا را تمام کردالمجسطی - منطق - رساله اقلیدس - اثناطیقی رساله موسیقی را تمام می کند - و در باره هر یک با ابتکار خود مسائل جدیدی را میافزاید - در بحث اختلاف النظر، ده شکل جدید درالمجسطی و هیئت و موسیقی نیز تازهها زیاد افزود در سفر **بشاهپور** خواست النجات را نوشت و بنا بخواهش علاءالدوله بکار رفع نواقص تقویمها رصدخانهای دائره ۸ سال تمام مشغول کار بود - اکثر تئوریهای بطلموس را مورد بررسی عملی قرار داده و آلات زیادی در استرئونومی اختراع می نماید .

روزی در محضر علاءالدوله - **ابو منصور جبائی** باو میگوید :

«توفیلسوف و حکیمی ولی از لغت بهره ننداری تا گفته تو مورد قبول همه واقع گردد» . سه سال تمام شیخ مطالعه می کند و سپس برای تأدیب گستاخی ابو منصور ۳ قصیده باالفاظی مشکل بسه سبک مهمروز می سازد و از امیر می خواهد که از ابو منصور راجع بآنها نظر بخواهد - چون او نتوانست درک کند - شیخ او را راهنمایی می کند و ابو منصور می فهمد که

(۱) حاکم همدان پس از فوت شمس الدوله با پسرش که چون شیخ وزارت او را قبول نکرده با او دشمن میگردد و پس از شکست از علاءالدوله وقتی دوباره او باصفهان بر میگردد آنها هم دوباره بهمدان آمده و شیخ را تکریم می نمایند ولی شیخ ترسناک بوده تا اینکه فرار میکنند .